

زنده‌شدن از دل آتش

ققنوس^۱، پرنده‌ای است افسانه‌ای که به اندازه‌ی یک عقاب است و بسیار خوش‌رنگ و خوش‌آواز. گویند که منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و آن‌گاه که در کوه‌های بلند در مقابل باد می‌نشیند، صداهای شگفت‌انگیز از منقار او برمی‌آید و به سبب آن، مرغان بسیاری بر او گرد می‌آیند.

چون هزار سال بگذرد و مرگِ خویش را نزدیک ببیند، آشیانه‌ای از چوب‌های خوش‌بو و صمغ کاج می‌سازد و در آن آشیانه، خود را در معرض نور کامل خورشید قرار می‌دهد و سرودن آغاز کند و مست گردد و چنان بال و پر بر هم زند که آتش افروخته گردد. پس در آن آتش بسوزد و خاکستر شود. آنگاه از خاکستر او، ققنوسی دیگر در وجود آید.

در چین، این پرنده را شاه پرنده‌گان و نماد خورشید می‌دانند و معتقدند که او پا بر زمین نمی‌گذارد و آشیانه‌ی خود را بر بام قصرهای پادشاهان می‌سازد. او تنها نسبت به درختان فروتنی می‌کند.

بعضی گویند آدمیان موسیقی را از آواز او آموخته‌اند و برخی دیگر بین او و «قو» ارتباطی دیده‌اند؛ به ویژه به دلیل آوازهای زیبایی که قو در نزدیکی مرگ خویش می‌خواند.^۲

به طور کلی، هر موجود بال‌داری، نماد معنویت است. تفسیر «پرنده» به عنوان نماد روح، در سراسر جهان بسیار معمول و رایج است. به همین ترتیب، پرواز به سوی آسمان، بیان‌کننده‌ی سبک‌بالی روح برای برگردن و فرارفتن از شرایط محدودکننده‌ی دنیوی است. اما ققنوس نمادی است که ما انسان‌ها را توان آن می‌بخشد که از تنگناهای زندگی و لحظه‌های دشوار تغییر عبور کنیم تا به زندگی و حیاتی تازه برسیم و این چنین است که «ولادت مجدد» انسان، موکول به نوعی از «مرگ» دانسته می‌شود؛ پشت سر گذاشتن و قالب تهی کردن از زندگی و شخصیت پیشین خود.^۳

در دنیای مسیحیت، ققنوس را نشانه‌ای از پیروزی زندگی ابدی بر مرگ می‌دانند و در سنت رازآلودِ کیمیاگری، ققنوس را برابر دانسته‌اند با رنگ سرخ، تولد دوباره‌ی حیات در جهان و نیز با به کمال رساندن موفقیت‌آمیز هر پویش و دگرگونی‌ای در زندگی.

در زبان انگلیسی ضرب‌المثلی است که: «هر آتشی ممکن است ققنوسی در برداشته باشد».^۴ سیمای افسانه‌ای ققنوس، در ادبیات فارسی، از طرف شاعران کهنی همچون عطار^۵ و شعرای معاصر هم‌چون نیما یوشیج مورد توجه قرار گرفته است. محمدرضا شفیعی کدکنی، ادیب و شاعر معاصر، نیز در شعر «صدای بال ققنوسان»، چنین می‌گوید:

[...] شنیدی یا نه، آن آواز خونین را؟

نه آواز پر جبریل،

صدای بال ققنوسان صحراهای شب‌گیر است

که بال‌افشانِ مرگی دیگر،

اندر آرزوی زادنی دیگر،

حریق‌ی دودناک افروخته در این شب تاریک،

در آن سوی بهار و آن سوی پائیز،

نه چندان دور،

همین نزدیک

بهارِ عشقِ سرخ است این و، عقل سبز...^۶



به نهایت توانایی خویش که رسیدم،
پنداشتم سفرم به پایان رسیده است،

راه پیش رویم بسته است،
توشه‌هایم پایان یافته‌اند،
و زمان آن رسیده که در گمنامی خاموش خویش پناه گیرم.
اما دریافتم که اراده‌ی تو در من پایانی نمی‌شناسد،
و زمانی که واژه‌های کهنه بر زبان می‌پژموند،
از دل نواهایی تازه برمی‌خیزد،
و از جایی که راه‌های کهنه گم می‌شوند،
سرزمینی تازه
با شگفتی‌هایی نو
برای من آشکار می‌شود.

رابیندرانات تاگور^۷



خداوندا

به گاه سالخوردگی‌ام،
فراخ‌ترین روزی‌ات را به من عطا فرما!
و به گاه درماندگی‌ام،
کامل‌ترین نیرویت را به من ارزانی دار!
خداوندا،

چنان کن که به گاه گرفتاری و درماندگی، به یاری تو بتازم!
خداوندا،

مرا به نیکوترین روش راه ببر
و چنان کن که بر آیین تو بمیرم و بر آن زنده شوم!

امام سجاده^۸

۱) Phoenix

۲) سقراط، فیلسوف یونانی که به مرگ محکوم شد، در بی‌اعتنایی به مرگ شهیدانه‌ی پیش روی خویش می‌گوید: «من کمتر از تو نیستم که چون از مرگ خود آگاه شوم، آوازهای نشاط‌انگیز می‌خواند و با شادی و کُرب می‌میرد».

مهدی حمیدی، شاعر و ادیب معاصر نیز در شعر «مرگ تو» (شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد...)، اشاره به همین باور رایج دارد. همچنین در زبان فرانسه، آخرین اثر زیبای یک نویسنده را «آواز تو» می‌گویند.

۳) هر نفس تو می‌شود دنیا، و ما / بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
شرط روز بخت اول مردن است / زان‌که بعث از مرده زنده کردن است
تا نمیری نیست جان کندن تمام / بی‌کمال نردبان نایی به پام
نه چنان مرگی که در گوری روی / مرگ تبدیلی که در نوری روی

۴) آتش نمادی است از نیروهای معنوی و موجب تغییر شکل، پاک شدن، تعالی و تولد دوباره.

۵) در ادبیات فارسی، اولین ظهور پررنگ ققنوس، در «منطق‌الطیر» عطار است. هُلْهُدُ، پیشوای پرندگان، در پاسخ به پرنده‌ای که از مرگ می‌هراسد، از گریزناپذیری مرگ حرف زده و می‌گوید: «هم برای بودنات پرورده‌اند / هم برای بردنات آورده‌اند». پس از این است که عطار تمثیل ققنوس را بیان می‌کند:

ققنوس، طرفه‌مرغی دل‌ستان است که در هندوستان مکان دارد. منقاری دراز دارد که به نی چوپان شبیه است. نزدیک به صد سوراخ در منقار اوست و از هر سوراخ، آوازی متفاوت به بیرون می‌تراود. وقتی او با منقارش آوازی‌های گونه‌گون‌اش را سر می‌دهد، جمله‌ی پرندگان خاموش می‌گردند و همگی به بی‌هوشی و سرگشتگی می‌رسند. حتی ماهی‌ها هم از آن آوازی‌ها قرار می‌شوند. منشأ علم موسیقی که در جهان گسترش یافته است، به این برمی‌گردد که فیلسوفی آواز ققنوس را شنیده و موسیقی را از آواز او استخراج کرده است.

ققنوس جفت ندارد و طاق و تنها زندگی می‌کند. عمر او نزدیک به هزار سال است و چون وقت مردنش فرامی‌رسد، از گوشه و کنار جهان هیزم بسیار فراهم کرده و برگرد خود جمع می‌آورد. آن‌گاه با بی‌قراری میان هیزم‌ها درآمده و نوحه‌های زار سر می‌کند. پرندگان و حتی درندگان برای دیدن این صحنه‌ی دردناک متوقف می‌شوند. نظاره‌گران با دیدن ققنوس، خود دل از جهان برمی‌کنند و بسیاری از آن‌ها، از اندوه و هم‌دردی با ققنوس، جان می‌دهند.

ققنوس هم‌چنان به ضجه و فریاد ادامه می‌دهد و آن‌گاه که از عمرش یک نفس بیش‌تر باقی نمانده است، بال و پر بر هم می‌زند و از بال او، آتشی برمی‌جهد، در هیزم درمی‌گیرد و همه چیز می‌سوزد و از میان خاکستر هیزم، ققنوسی دیگر ظاهر می‌گردد. بدین گونه است که او با مرگ خویش، فرزند خود را به دنیا می‌آورد.

(نگاهی به ققنوس در ادبیات ایران، مجله‌ی «پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی»، پاییز ۱۳۹۰)

۶) محمدرضا شفیعی کدکنی، قطعه شعر «صدای بال ققنوسان»، مجموعه شعر «در کوچه باغ‌های نشابور»، نشر سخن

۷) رابیندرانات تاگور، نغمه‌های جاوید عشق (کیتانجالی)، نشر مثلث، قطعه ۳۶.

۸) دعای مکارم‌الاخلاق.